

جنبش زنان

افا نیکل / ترجمه‌ی کاووس بهزادی



(به مناسبت هشتم مارس روز جهانی زن)

(یک)

جنبش زنان به‌مثابه جنبش مقاومت- به نظر می‌رسد که سرکوب زنان از زمانی که انسان به یاد می‌آورد، وجود داشته است. اعتراضات زنان نیز بر علیه فرودستی اقتصادی، کنار گذاشتن از قدرت سیاسی و بر علیه کنترل مردان بر مناسبات جنسیتی نیز به همین اندازه قدمت داشته است. به‌رغم روشن بودن این ارتباط، تعریف از جنبش زنان به همین اندازه نیز مشکل است. هریت کلای هیل این جنبش را «کنش‌های آگاهانه‌ی زنان، که جایگاه فرودست جنسیت زن را در جامعه‌ی مردسالار نمی‌پذیرند و به‌دنبال تغییرات اجتماعی‌اند» خصلت‌بندی می‌کند (1991). تعریف کلای هیل از جنبه‌ی نظری «فقط زنان» (اگر چه همه‌ی زنان) را در نظر می‌گیرد، اما عملاً این خود زنان هستند که تصمیم می‌گیرند که سازمان‌یابی برای تغییرات سیاسی را به‌تنهایی و یا به همراه مردان پیش ببرند.

۱- زنان در رابطه با ستم جنسیتی و سلطه در جامعه‌ی مردسالار، همه به‌عنوان زن منافع مشترکی دارند، در عین حال زنان به طبقات مختلف و یا قومیت‌های متفاوت تعلق دارند که آن‌ها را از یک‌دیگر جدا می‌کند. هدف جنبش زنان تا آن‌جا که امکان داشته جلب زنان به مبارزه برای حقوق مهم اقتصادی، اجتماعی یا جنسیتی بوده است، هرچند که هر یک از گروه‌ها یا شبکه‌های اجتماعی زنان می‌توانند، خود را «مسیحی»، «مدنی»، «لیبرال»، «سوسیالیست» و جز آن قلمداد کنند. سرانجام

این که گروه‌های مختلف زنان می‌توانند براساس سمت‌گیری اتحادیه‌ای، تعلقات قومی یا گرایش جنسی اعضای‌شان تعریف شوند. فعالیت‌های زنان همانند تمام جنبش‌های بزرگ یا پیش‌گام اجتماعی، به شکل سازمان‌یافته و یا غیرسازمان‌یافته، هماهنگ می‌شدند. اغلب بعد از دوره‌ای که عمدتاً فقط شبکه‌هایی از گروه‌ها فعالیت می‌کنند، دوره‌های سازمان‌یابی‌های گسترده فرا می‌رسد و به شکل‌گیری سازمان‌هایی که از حقوق زنان در یک کشور دفاع می‌کنند، منجر شده است. این روند دهه‌ها و در بعضی از کشورها نزدیک به یک قرن طول کشیده است. کنش‌گران جنبش زنان در برخی جاها در چارچوب نهادهای رسمی و در بعضی کشورهای دیگر و نیز در دوره‌های زمانی متفاوت، آشکارا فقط در اپوزیسیون خارج از پارلمان فعال بودند. به‌رغم این‌گونه تمایزها در تمامی گستره‌ی کره‌ی خاکی این فعالیت‌ها وجوه مشترکی در سازمان‌یابی فعالیت‌های زنان، دموکراسی از پایین و نیز تقویت موقعیت زنان به همراه داشته است. در یک تعریف گسترده از جنبش زنان می‌توان هم دسته‌ها، گروه‌های درون احزاب سیاسی و یا اتحادیه‌ها و نیز تمام اشکال سازمانی، گروهی و شبکه‌های مستقل زنان را جزو این جنبش محسوب کرد، آن‌هم بدون در نظر گرفتن این مسئله که آیا آن‌ها، خودشان را گروه‌های فمینیستی می‌دانند یا نه.

۲- در طول تاریخ زنان با اراده و جسارت اغلب به‌صورت منفرد برای حقوق‌شان مبارزه می‌کرده‌اند. در اثنای قرن هفدهم در اروپا برای اولین بار فعالیت‌های خودانگیخته در راستای مقاومت سازمان‌دهی‌شده شکل گرفت. برای مثال از قیام‌ها بر علیه کلیسا می‌توان نام برد که زنان سهم برجسته‌ای در آن داشتند. قرن هیجدهم آغاز مطرح‌شدن اشکال مدرنی از مطالبات در مورد حقوق زنان بود. ماری آستل زنی که تنها در لندن زندگی می‌کرد، جسورانه مطرح کرد که زنان مجرد، حداقل باید از حق تحصیل برخوردار باشند. اولیمپه دِ گئوگز یکی از مبارزان انقلاب فرانسه در کتابش در مورد حقوق زنان با صراحت می‌نویسد: (1791) «زن باید حق قاضی شدن داشته باشد، هم‌چنین باید به او حق سخن‌رانی داده شود» (42). او بدون این‌که به اهداف سیاسی‌اش برسد، قربانی گیوتین شد. ماری ولستونه گرافت در نوشته‌هایش قبل از همه با طرح مطالباتی برای آموزش و تعلیم و تربیت دختران در انگلستان - مثل نویسنده‌ی سوئدی هدویگ شارلوتا نوردنفلت - در نامه‌نگاری‌های طولانی و بحث‌های جدی‌اش با ژان ژاک روسو درباره‌ی «سرشت زنان» از حقوق زنان دفاع می‌کرد. ولستونه گرافت می‌نویسد: «به‌جرت می‌توانم ادعا کنم که من در زندگی‌ام در مقایسه با ژان ژاک روسو دختران بیش‌تری را مشاهده کرده‌ام و زیر نظر گرفته‌ام. قضاوت من هم‌خوانی بسیار کمی با او درباره‌ی رشد اولیه‌ی شخصیت زنانه دارد، من با اطمینان خاطر می‌گویم، شادابی یک دختر کوچک که هنوز به‌دلیل بطالت پزمرده نشده و یا این‌که معصومیتش هنوز به‌واسطه‌ی شرم نابه‌جا لکه‌دار نشده است، می‌تواند فروشکند، در صورتی که اگر اطرافیان‌اش به او اجازه‌ی انتخاب می‌دادند، هرگز تمام توجه‌اش به یک عروسک معطوف نخواهد شد.» (1792). البته پیشنهادهای او فقط متوجه‌ی دختران بورژواهای تحصیل‌کرده بود.

حدود اواسط قرن نوزدهم برای اولین بار جنبش مدنی بین‌المللی زنان در ارتباط با پروژه‌ی سیاست لیبرالی در اروپای غربی و ایالات متحد آمریکا شکل گرفت که نه‌تنها تحت تأثیر استعمار اروپای غربی نبود بلکه به تمام جهان گسترش پیدا کرد. همایش سنکافالز به سال 1848 در ایالات متحد به‌عنوان سرآغاز ائتلاف‌های گسترده برای حق رأی عمومی زنان و دیگر حقوق آن‌ها محسوب می‌شود (ر.ک. به مستندسازی منشیک 1976، 29 ff. هم‌چنین روبرت 1990، 135 f). زنان برای حق کار، مزد و مسکن متناسب دست به تظاهرات زدند. الیزابت کیدی و سوزان ب. آنتونی، پیش‌گامان پیشرفت سازمان‌یابی شدند که اغلب اولین گام برای تأسیس جنبش زنان به‌عنوان یک جنبش ارزیابی می‌شود.

مهم‌ترین موضوعات چالش جنبش مدنی زنان در قرن نوزدهم عبارت بود از: حق تحصیل و شغل، حق درآمد و ارث، حق مجرد بودن و از طریق ازدواج زیر سلطه‌ی مردی زندگی نکردن، حق مشارکت سیاسی و به‌طور خلاصه برابری کامل سیاسی و

حقوقی زنان با مردان به‌عنوان فرد شهروند بود. هم‌چنین آنان خواهان برچیدن برده‌داری و از بین بردن فقر بودند. با رشد جنبش کارگری در حوالی چرخش سده، جنبش زنان نیز گسترده‌تر شد و به دو جناح بورژوا- لیبرال و سوسیالیستی تقسیم شد. این جدایی در مباحثات بر سر حق رأی بسیار بارز بود. در حالی که کنش‌گران زن بورژوا برای حق رأی مساوی با مردان هم‌طبقه‌شان مبارزه می‌کردند، سوسیالیست‌ها خواهان حق رأی برای همه بودند (ر.ک. به مناسبات سوسیالیست‌ها با جنبش بورژوایی زنان، از جمله آثار کلارا زتکین، لی‌لی براون). با وجود این، برای زنان سوسیالیست مشکل بود که بتوانند خواست‌های خودشان را بر علیه سلطه‌ی مردان در جنبش کارگری پیش ببرند. در جنبش کارگری نیز طرز فکر مردسالار بسیار جا افتاده بود و به‌طور غریزی حق رأی را در درجه‌ی اول فقط برای مردان و کارگران مرد فعال، مهم می‌دانست یعنی کسانی که بنا به تعریف مرد محسوب می‌شدند.

در بسیاری از کشورها کنش‌گران زن هر دو گرایش مشترکاً برای حق رأی عمومی مبارزه می‌کردند، این فعالیت مشترک زمینه‌ی فعالیت‌های بعدی را پس از به کرسی نشاندن حق رأی زنان فراهم کرد. (در اکثر کشورهای غربی حدود 1920، البته در فرانسه 1946 و در سوئیس 1971). زنان نه‌فقط در گروه‌های مختص خودشان فعال بودند، بلکه نقش بسیار مهمی در احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها، سازمان‌های امورخیریه، محافل ادبی، گروه‌های مبارزه برای صلح و غیره ایفا می‌کردند.

زنان در طرح مطالبات و فعالیت‌های‌شان اغلب رادیکال‌تر از مردان بودند و بانی تحولات تاریخی مهمی شدند. برای نمونه در جنبش حق رأی در بریتانیای کبیر و قیام‌های گرسنگان 1916 - 1917 در انقلاب روسیه، بودند. به‌علاوه زنان آغازگر مبارزات بر علیه جنگ جهانی اول و دوم و در صف مقدم جنبش ضد هسته‌ای، جنبش حقوق مدنی در ایالات متحد و هم‌بستگی با جنبش مقاومت بر علیه نظامیان لهستان بودند. (ر.ک. به کلای هیل 1991)

حتی در آغاز قرن بیستم برای اکثر زنان رادیکال کاملاً روشن بود که جنبش مبارزه برای رهایی زنان یا فمینیسم نمی‌تواند فقط خود را به حقوق رسمی سیاسی محدود کند. ساختارهای مردسالار باید در کلیت خود به‌عنوان مناسبات سلطه در تمامی حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی زیر سؤال بروند. زنان باید در حوزه‌های سیاست و اقتصاد به‌طور کامل مستقل از مردان و سازمان‌های زیر سلطه‌ی مردانه بشوند. فریاد اشتهن هوف در اوایل قرن بیستم در سوئد خواستار مرتبط کردن تضمین دولتی «یارانه‌ی کودکان» و روابط جنسی آزاد برای مردان و زنان شد تا هر فردی بتواند از آزادی کامل برخوردار شود - الین واگنر در کتابش (Der Wecker 1942) برای اولین بار از منظر رادیکال فمینیستی، مردسالاری را به‌عنوان یک سیستم به چالش کشید. او برای جهانی کاملاً متفاوت، یعنی جهانی در صلح، محیط زیستی سالم و فرصت‌های برابر برای تمام انسان‌ها فعالیت می‌کرد.

منشور حقوق بشر سازمان ملل که در 1948 در پاریس به‌تصویب رسید، بستر مهمی را برای طرح درخواست شانس برابر زنان و مردان به‌وجود آورد. این منشور نقطه‌ی پایانی بر دوره‌ی قدیمی مبارزه برای برابری زنان و مردان بود و ضرورت بدیل اجتماعی و سیاسی کاملاً متفاوت با مردسالاری را نشان داد. با وجود این، دهه‌ی 1950 عقب‌گردی در زمینه‌ی حقوق زنان بود که مدارج عالی خانواده‌های بورژوا را به‌عنوان ایده‌آل فرد قلمداد می‌کرد. مشارکت فعالانه‌ی زنان در راه‌پیمایی‌های عید پاک بر علیه سلاح‌های هسته‌ای در آن سال‌ها پیشرفت به جلو محسوب می‌شد. در سوئد به‌دلیل مبارزات ضد سلاح‌های هسته‌ای تعداد اعضای اتحادیه‌ی زنان سوسیال دمکرات به حدود 60,000 نفر افزایش پیدا کرد.

۳- در دهه‌ی 1960 دومین دوره یا «جنبش نوین زنان» زاده شد. ایده‌های مطرح شده در کتاب رمزوراز زنانه نوشته‌ی بتی فریدان، نه فقط در غرب تأثیر گذار شد بلکه حتی در کشورهای جهان سوم نیز باعث پیشروی جنبش زنان شد. در سال 1966 در ایالات متحد آمریکا سازمان ملی زنان (NOW) تأسیس شد. این سازمان برای حق کار زنان، برای مزد برابر، تأسیس مهد کودک‌ها، حق سقط جنین و غیره فعالیت می‌کرد (ر.ک. ویلیسیس 1989). پس از تأسیس این سازمان، سازمان‌های مشابهی در بسیاری از کشورهای اروپایی، هم‌چنین کانادا، استرالیا، زلاند نو و بعدها در ابعاد بسیار کوچک‌تری در کشورهای آمریکای لاتین و اروپای شرقی تأسیس شدند. جنبش زنان در آسیا و آفریقا مسیر دیگری را طی کردند. (مقایسه شود با هیئت تحریریه‌ی زنان مستقل، 1989)

در سال 1966 ژولیت میشل فمینیست انگلیسی در نوشته‌ای تحت عنوان «زنان طولانی‌ترین انقلاب» که تأثیر به‌سزایی بر جنبش زنان گذاشت، مطرح کرد که موقعیت زنان در کشورهای مختلف و دوره‌های زمانی متفاوت را باید بر مبنای چهار حوزه‌ای که بر روی یک‌دیگر تأثیرگذار هستند، تعریف کرد: تولید، بازتولید، سکسوالیته و ایدئولوژی - تعلیم و تربیت. بهسازی در یک حوزه، بدتر شدن حوزه‌های دیگر را به همراه می‌آورد و به همین خاطر موقعیت زنان در کل بهتر نشده است. زنان جنبش لیبرالی و زنان جنبش کارگری در اوایل دومین جنبش زنان پایه‌ی یک‌دیگر و در کنار مردان گروه‌های خودشان مبارزه می‌کردند، به‌رغم این‌که مردان اغلب زنان را به دلیل روش‌های «نامتناسب» تحقیر و از آنان انتقاد می‌کردند. اما عملاً جنبش سوسیالیستی از طریق جنبش زنان در حوزه‌ی اشکال نوین مبارزاتی غنی‌تر شد.

جنبش زنان شعار «هرچیز خصوصی، سیاسی نیز هست» را تبلیغ می‌کرد و آن را به پیش می‌برد. در فرانسه زنان جنبش، لباس‌های زیر خود را در حوض‌های آب عمومی می‌شستند، در آلمان زنان در خیابان‌های پر رفت‌وآمد، در اعتراض به بهره‌برداری تجاری از بدن‌شان، سینه‌بند‌های‌شان را به آتش می‌کشیدند. در هلند زنان برای اعتراض به نبود توالت‌های زنانه، توالت‌های عمومی مردانه را اشغال می‌کردند، هم‌چنین زنان هلندی به دلیل کمبود مهدکودک، کودکان‌شان را با خود سر کار می‌بردند. زنان در ایسلند با تشکیل صف‌های طولانی در جلوی صندوق حساب سوپرمارکت‌ها از پرداخت بیش از 52 درصد قیمت اجناس خریداری‌شده‌شان خودداری می‌کردند، زیرا دست‌مزد زنان فقط 52 درصد دست‌مزد مردان بود.

این کنش‌های اعتراضی نه فقط توجه افکار عمومی را به‌خود جلب کرد، بلکه پیروزی‌های مهمی نیز برای جنبش زنان به همراه داشت. وقتی در فرانسه چند صد نفر از زنان سرشناس فراخوان «ما هم سقط جنین کرده‌ایم را امضا کردند» فرانسه‌ی کاتولیک شوکه شد. این فراخوان راه را برای استفاده‌ی مجاز از قرص ضد حاملگی و حق سقط جنین آزاد قانونی در این کشور طی دهه‌ی 1970 هموار کرد. این کنش در آلمان نیز تکرار و سرآغاز جنبش توده‌ای زنان شد.

بعضی از درخواست‌های کلیدی جنبش زنان نظیر حق اشتغال، تأسیس مهد کودک‌ها با حمایت دولت، تغییر قانون مالیات برای مردان، حق سقط جنین در بسیاری از کشورهای غربی به کرسی نشاندند. به موازات انقلاب جنسی، رخداد‌های دیگری همانند آزادی جنسی برای مردان، پورنوگرافی، صنعت تجارت زنان و دیگر اشکال استثمار و قهر جنسی نیز گسترش یافت.

جنبش دوره‌ی دوم زنان در تمامی کشورهای غربی برای تغییرات بنیادین شرایط اقتصادی و اجتماعی و هم‌چنین برای آزادی تصمیم‌گیری در مورد کنترل بدن زن مبارزه می‌کرد. جنبش زنان اغلب به‌خصوص از طرف مردان جنبش کارگری و چپ‌های

جدید به‌عنوان جنبش «خرده‌بورژوازی» مردود شمرده می‌شد. این مسئله بین فمینیسم و جنبش کارگری و بخشی از چپ‌ها، گسست به‌وجود آورد.

فعالیت جنبش «نوبن» زنان بر روی سه موضوع اساسی متمرکز شده بود: شرایط زندگی اجتماعی و اقتصادی برابر، مشارکت در قدرت اقتصادی و سیاسی، آزادی جنسی که شامل حقوق باروری نیز بود - گرایش‌های جدید سیاسی نظیر فمینیسم رادیکال، فمینیسم ذات‌گرایانه در اشکال مختلف آن، فمینیسم زیست‌شناختی و پسامدرن که برای مثال واقعیت و کاربرد دسته‌بندی جنسیت‌ها را زیر سؤال می‌برد و تردیدهای جدی در مورد سیاست هم‌سان قرار دادن زنان و مردان داشته است.

از جنبه‌ی بین‌المللی، جنبش زنان مؤثرترین جنبش نوین اجتماعی و از لحاظ کمی بزرگ‌ترین بود که در تمام جهان گسترش یافته بود. خصلت آزاد سازمان‌یابی جنبش زنان هم این جنبش را ضربه‌پذیر و هم باعث قوی‌شدن آن به مفهوم یک جنبش پایدار کرده بود. با سنت‌هایی که ظاهراً دمکراسی از پایین به نظر می‌رسیدند در شرایطی که بسیاری از کنش‌گران این جنبش در چارچوب و یا در ارتباط با نهادهای رسمی سیاسی کار می‌کردند. این جنبش از ساختارهای دموکراتیک دائمی برخوردار نبود. این ساختارگسیختگی خودکامه خود را در از صحنه خارج شدن دائمی گروه‌های نوپا نشان می‌داد که بیش‌تر برای افراد تا کل گروه قدرت و نفوذ به همراه داشت.

۴- اشکال بازسازمان‌یابی دهه‌ی ۱۹۷۰ جنبش زنان در دهه‌ی ۱۹۸۰ تغییر کرد. زنان جنبش زنان مسایل خود را در پروژه‌های مشخص رسمی و غیررسمی به‌صورت شبکه‌های کاری دنبال می‌کردند. این مسئله باعث فعالیت مشخص گروه‌های زنان در اتحادیه‌ها، احزاب سیاسی، فعالیت‌های جنبش صلح، فعالیت‌های فرهنگی، فعالیت در دانشگاه‌ها برای آموزش زنان و تأسیس خانه‌های زنان شد.

در حالی که بسیاری از زنان در این دوره جنبش زنان را مرده تلقی می‌کردند، شبکه‌های کاری گسترش یافتند و بستر باثبات و گسترده‌ای را برای کنش‌های بعدی به‌وجود آوردند. جنبش صلح با راه‌پیمایی‌هایش به‌سمت مسکو، پاریس و نیویورک محاصره‌ی پایگاه‌های موشکی با شرکت وسیع زنان برگزار شدند، Greenham Common {جنبش ضد تسلیحات هسته‌ای} به‌طور کامل به‌دست زنان برپا شد. که بسیاری از کنش‌گران آن به مبارزات فمینیستی پیوستند.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ در ارتباط با کنفرانس‌های زنان در سازمان ملل متحد، مکزیکو سیتی ۱۹۷۵، نایروبی ۱۹۸۵، پکن ۱۹۹۵ و در ارتباط با کنفرانس‌های سازمان ملل در رابطه با مسئله‌ی جمعیت در مصر ۱۹۹۴، در ترکیه ۱۹۹۶ و در نیویورک ۱۹۹۹ میتینگ‌های بزرگ بین‌المللی زنان برگزار شد. رابطه‌ی بین سازمان‌های رسمی این کنفرانس‌ها و زنان سازمان‌های غیردولتی یا فمینیست‌های رادیکال را می‌توان به یک بافتنی دستی پاره و سوراخ سوراخ شبیه دانست. زنان سازمان‌های غیر دولتی برحسب زمان و مکان و موضوعات این کنفرانس‌ها، وارد سازمان‌های رسمی و دوباره از آن خارج می‌شدند. از یک‌طرف در آن‌ها شرکت می‌کردند و از طرف دیگر از خارج، آن‌ها را به باد انتقاد می‌گرفتند. به‌هرصورت این اشکال در طول زمان و تا آن‌جا که امکان داشت، باعث تقویت و تغییرات گسترده‌ی حقوق زنان در راستای یک جنبش جهانی شد. (مقایسه شود با ویشتریش ۱۹۹۸)

در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ در اروپای غربی زنان دوباره به صحنه‌ی سیاسی رسمی برگشتند. نمایندگی سیاسی یکی از درخواست‌های اصلی در بسیاری از کشورها شد. در ایسلند فهرست زنان تشکیل شد که توانستند در همان انتخابات با شش نماینده وارد پارلمان شوند. در آلمان سبزها در سال ۱۹۸۴ با وجود حد نصاب ۵۰ در صدی زنان در فهرست‌های انتخاباتی،

فقط کاندیداهای زن را به پارلمان فرستاند. در نروژ و سوئد حدنصاب حداقل 40 درصدی زنان برای امورسیاسی شهری به‌تصویب رسید. در سوئد فقط تهدید به تأسیس حزب مختص زنان، منجر به وارد شدن 40 درصدی زنان نماینده به پارلمان و در تشکیل کابینه بر سر تعداد مساوی وزرای زن و مرد توافق شد.

تاریخ بارها نشان داده است که زنان فقط از طریق سازمان‌های مبارزاتی مختص خودشان و با حمایت گسترده از پایین به حقوق خود می‌رسند. سازمان‌های زیر سلطه‌ی مردان تنها زمانی حقوق زنان را طرح می‌کنند که این حقوق برای تقویت نفوذ عمومی سیاسی سازمان‌های‌شان مناسب به‌نظر برسند، اما این نکته به‌ندرت به نتیجه‌ی موفقیت‌آمیز می‌رسد.

توافقات دولت‌های «سوسیال‌فوردیستی» فضا و امکاناتی را برای تقویت جنبش زنان به‌وجود آورد. کار زنان در آن حوزه‌هایی که قبلاً دست‌مزدی برای‌شان پرداخت نمی‌شد با بخش خدمات عمومی پیوند داده شد و در این بخش، نرخ اشتغال افزایش بسیاری پیدا کرد. به‌طور هم‌زمان در این حوزه شبکه‌های کاری اجتماعی با یک‌دیگر مرتبط شدند - بین والدین و مربیان، معلمان، پرستاران بین سالمندان و جوانان، بین مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان فرهنگی. این شبکه‌های اجتماعی اکثراً از زنان تشکیل شده‌اند. به همین دلیل هلگا - ماریا هرفرز (1987) کارشناس علوم سیاسی معتقد بود که بخش خدمات عمومی بستر مادی فمینیزه‌کردن مدرن امور روزمره است. همان‌طور که صنعتی‌کردن طبقه‌ی کارگر «مردانه»، جنبش کارگری را به‌وجود آورد، به همین نحو نیز بخش خدمات عمومی قشر وسیعی از زنان کارگر و کارمند را با تجارب کاری مشترک و دسته‌جمعی به‌وجود آورد که به‌طور هم‌زمان کنار گذاشته شدن از قدرت سیاسی را نیز تجربه می‌کردند. بر این بستر و با تکیه بر بیانیه‌ی حقوق بشر سازمان ملل در مورد برابری انسان، جنبش زنان می‌تواند دوباره تقویت شود. اما سیاست خصوصی‌سازی نولیبرالی با از بین بردن گسترده‌ی مشاغلی که اکثراً به دست زنان انجام می‌شوند و نتیجه‌ای جز افزایش بی‌کاری زنان ندارند، تأثیر معکوسی بر جنبش زنان داشته است.

(دو)

جنبش زنان به‌مثابه جنبشی توده‌ای برای رفم - بیان خصلت خودویژه‌ی هر دو جنبش گسترده‌ی زنان در جهان صنعتی سرمایه‌داری قرن بیستم بود. جنبشی که با رفم آغاز به‌کار کرد و به‌رغم مقابله‌ی شدید دولت و عدم توافق کم‌وبیش تمام احزاب با جهت‌گیری‌های مختلف، توانست گسترش پیدا کند و با حمایت افکار عمومی دوباره رادیکالیزه شد.

۲- در آغاز قرن بیستم مسئله بر سر حقوق رسمی و در درجه‌ی اول حق رأی برای زنان بود. مطالباتی که در ابتدا توسط زنان قشر متوسط مطرح شد و به‌سرعت زنان تمامی طبقات و قشرها را به‌خود جلب کرد. سیلویا پانکت هورست در گزارشی از یک گردهم‌آیی می‌نویسد: «کارگران زن نساجی، مادران و دست‌مزدبگیران زن با خانم پانکت هورت (با مادرش رامیلینه که مؤسس جنبش مبارزه برای حق رأی زنان در انگلستان) در زودلیدز تظاهراتی را با مشعل برگزار و به‌سمت هونسلت مار حرکت کردند که در آن بیش از یک‌صد هزار نفر شرکت داشتند.» (Rowbotham -107/1980, dt.n 74,1931). این تظاهرات و تظاهرات مشابه آن به‌طرز خونینی سرکوب شدند. زنان شروع کردند که با اقدامات مبارزه‌جویانه‌شان به درخواست‌های‌شان حمایت افکار عمومی را جلب کنند. آنان در پارلمان تجمع کردند. اما قانون‌گذاران از پذیرش حق رأی زنان خودداری کردند. بسیاری از زنان دستگیر شدند و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. این مبارزات ده‌ها سال ادامه پیدا کرد. هم مدافعان حق رأی زنان «Suffrageun» (از واژه‌ی لاتین suffragium رأی‌گیری، حق رأی، انگلیسی و فرانسوی

«suffrage» و هم مخالفان آن‌ها از تمام گروه‌بندی‌های مختلف سیاسی مسئله‌ی حق رأی زنان را با انتظارات و تردیدهای خود پیوند می‌زدند. شایلا روف باس‌هام شکل‌گیری انکارناپذیر گروه‌بندی‌های مردسالار در اثنای مبارزات برای حق رأی زنان را شاهد دیگری می‌داند برای این که چرا برای مردان مسئله فراتر از زیر سؤال بردن یک حق رسمی است، یعنی موضوع بر سر سلطه‌ی آن‌ها بر زنان، بر نیروی کارشان، ثروت‌شان و جسم‌شان بود. همین درک نشان می‌دهد که چرا زنان یک طبقه را تشکیل می‌دهند. اگر چه در معنای دیگری جدا از کارگران مزدبگیر. این تجارب به فمینیسم منجر شد. برای زنان تنش با دولت گام‌های ناگزیر در مسیر آگاهی‌شان و برای کنار گذاشتن افسانه‌ی برابری در مقابل قانون بود. مردان زنان را نادیده می‌گرفتند و درباره‌ی آن‌ها تصمیم‌گیری می‌کردند. زنان هیچ سهمی در قانون‌گذاری نداشتند. آن‌ها در زیر سایه‌ی پدر یا همسران‌شان از طریق زنجیره‌های اقتدار مردانه «حفاظت» می‌شدند. در صورتی که آن‌ها متأهل بودند دیگر از هیچ حقی برخوردار نبودند. (روف باس‌هام 114-1980)

اگر بخواهیم به زبان معادلات سیاسی آن دوره صحبت کنیم، در دوران لیبرالیزه‌شدن سیاسی، مسئله بر سر طرح حق زنان بر بستر حقوق بشر، برابری انسان‌ها و به‌طور مشخص برابری زنان با مردان بود. زنان طبقه‌ی متوسط پیش‌گام این مسئله شدند. آن‌ها که «زندگی اجتماعی»، بدون مشارکت اجتماعی را بی‌معنی احساس می‌کردند به روشن‌فکران ارگانیک جنبش تبدیل شدند. حقوق مطالبه شده بعضاً به‌طور عمده شامل «دختران و خواهران مردان تحصیل‌کرده» نیز می‌شدند. همان‌طور که ویرجینیا ولف این مسئله را به شکل جدیدی صورت‌بندی کرد (Drei Guineen 1938, dt. 1978). به‌رغم ابعاد کاملاً روشن موضوع برابری حقوق انسان‌ها، آن‌چه که از طرف سوسیالیست‌ها همواره بر علیه جنبش زنان مطرح می‌شد این بود که خاستگاه طبقاتی این مطالبات، طبقه‌ی متوسط است.

۲- تاریخ حدود 50 سال بعد دوباره تکرار شد. بانی برآمد دوباره‌ی جنبش زنان یکی دیگر از حقوق آنان بود: حق سقط جنین، آزادی تصمیم‌گیری زن بر بدنش. در ابتدا زنان دوباره بر علیه دولت دست به مبارزه زدند. آن‌ها به‌رغم جهت‌گیری‌های متفاوت سیاسی و از قشرهای مختلف اجتماعی، حول این خواسته‌ها در کنار یک‌دیگر قرار گرفتند. دوباره از طرف سوسیال دمکرات‌ها، کمونیست‌ها و هم‌چنین اتحادیه‌ها، طبقه‌ی متوسط به‌عنوان خاستگاه این مطالبات مطرح شد. در زمینه‌ی به‌صحنه آمدن و مبارزات «جنبش دوم» زنان در اروپا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری نتیجه‌گیری زیر را در مورد پیوند بین جنبش زنان، سرمایه‌داری و سیاست دولتی می‌توان معرفی کرد. (مراجعه شود: باهاوگ 13-6-1988)

موضوع برجسته در جنبش زنان در اواخر سال‌های 1960 و 1970 به‌صحنه آمدن هم‌زمان و طرح مسائل یک‌سان با اشکال مبارزاتی هم‌سان، در کشورهایی با چالش‌های کاملاً متفاوت سیاسی و اقتصادی بود. در تمامی کشورها مبارزه بر سر قوانین مربوط به سقط جنین در ارتباط با معضلات «بزرگ» اجتماعی نظیر تقسیم کار، مالکیت، استثمار و سلطه مطرح می‌شد. آن‌ها از معادلات قدیمی سیاست سوسیالیست‌ها استفاده کرده و به‌طور هم‌زمان با اشکال جدید مبارزه‌جویانه بر علیه سلطه‌ی فرهنگی عمل می‌کردند. هم‌چنین در درجه‌ی اول بر علیه عادی‌سازی اقتدار که در سیاست چپ‌ها ریشه دوانده بود، اعتراض می‌کردند. سیاست فمینیستی بیان‌گر تجارب روزمره با شرایط سیاسی و طرح مطالبات برای تغییرات اجتماعی بود.

در یک نگاه سطحی جنبش زنان فقط می‌تواند در ارتباط مستقیم با موقعیت اقتصادی و سیاسی توضیح داده شود. اما این جنبش در کشورهایی که موقعیت اقتصادی و سیاسی بسیار متفاوتی داشتند، شکل گرفت. اختلاف نرخ اشتغال در این کشورها بین 20 و بیش از 50 درصد بود. این جنبش هم در کشورهایی که در آن‌ها بخش اعظم زنان در مرز خط فقر زندگی می‌کردند و هم در کشورهایی که زنان از سطح زندگی بالایی برخوردار بودند، پدیدار شد. نکته‌ی آخر این که این جنبش حتی

در کشورهایی که کلیسا در آن‌ها به‌حدی قوی بود که به‌تنهایی می‌توانست جلوی استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری را بگیرد و هم در کشورهایی که می‌بایستی بپذیرند که کلیسا هنوز هم فشار خود را بر زنان اعمال می‌کند، وجود داشت. روشن است که یکی از پیش‌شرط‌های فراملیتی شدن جنبش زنان درجه‌ای از رشد فرهنگی-سیاسی بود. یعنی ارتباطات مناسب و برخورداری از آموزش کافی، برای مثال توانایی خواندن کتاب بود که امکان سازمان‌یابی روشن‌فکرانه را فراهم کرد و نبض فکری این جنبش را فراسوی مرزهای بین کشورها و محدودیت‌ها و شرایط ناهم‌سان اقتصادی-اجتماعی از کشوری به کشور دیگر منتقل می‌کرد. اریک هابسبام از ورود گسترده‌ی زنان متأهل (اکثراً مادران) به بازار کار و گسترش شایان‌توجه آموزش عالی، به‌عنوان عوامل شکل‌گیری جنبش زنان آمریکا در دهه‌ی 1960 نام می‌برد «... شکل‌گیری جنبش زنان را بدون گسترش آموزش عالی نمی‌توان توضیح داد» (392-1995). او به‌خوبی از این نکته آگاهی داشت که دانشجویان زن همواره بخش مهمی از نسل جدید را تشکیل می‌دادند. هابسبام به جمع‌آوری داده‌های آماری می‌پردازد که بر مبنای آن‌ها از هم پاشیده شدن خانواده و شکل‌گیری نسل جدیدی از زنان را نشان می‌دهد که زیر پا گذاشتن نظم و قاعده، بخشی از زندگی روزمره‌ی آن‌ها، به شمار می‌رفت. بدین ترتیب او به این جمع‌بندی می‌رسد که جنبش زنان، جنبش زنان طبقه‌ی متوسط است، چرا که این جنبش عمدتاً برای موقعیت طبقه‌ی خودش مبارزه می‌کند و مسئله‌ی مرکزی این جنبش، آمیختن متناسب خانواده و کار است یعنی مسئله‌ای که به نظر او اساساً برای اکثریت زنان فقیر کشورهای جهان مطرح نیست. او در این جا هم-چنین خواست «کاملاً درست» مطرح شده در مورد برابری با مردان را مردود اعلام می‌کند، زیرا به نظر او این درخواست ربطی به نیازهای اکثریت زنان این کشورها برای به‌دست آوردن «ابزارهای حفاظت از آن‌ها متناسب با جنسیت‌شان» ندارد. هابسبام در این جا به تکرار همان ارزیابی می‌پردازد که در آغاز جنبش زنان، در میان تمام چپ‌ها رایج بود و به‌جای این‌که به یادآوری نقش روشن‌فکران در یک جنبش مثلاً جنبش کارگری بپردازد و از تجارب تاریخی برای درک جنبش زنان استفاده کند، از این واقعیت که زنان تحصیل‌کرده و دانشجویان زن در مورد مسئله‌ی زنان به نوشتن مقاله‌ها و کتاب‌های متعددی می‌پرداختند، اعلامیه پخش می‌کردند و در درجه‌ی نخست زنان را به مبارزه دعوت می‌کردند، نتیجه‌گیری می‌کند که جنبش زنان، جنبش زنان طبقه‌ی متوسط است. از نگاه این نظریه در سنت سوسیالیستی، به جنبش زنان به‌عنوان یک حرکت سیاسی تجملی نگاه می‌شد و نه یک جنبش سیاسی واقعی با تبلیغات گسترده توسط زنان پیشتاز. گسترش تحصیلات عالی زنان خود گامی در راه رهایی آن‌ها در پیش‌درآمد و پیش‌روی مبارزات جنبش زنان بود.

تأملات هابسبام در مورد عروج و افول جنبش زنان به واقعیت کنار گذاشته‌شدن جنبش زنان از طرف اکثریت سازمان‌های کارگری می‌پردازد و مطرح می‌کند که جنبش زنان به یک قدرت سیاسی تبدیل شده، چرا که «سیاست‌مداران - به‌ویژه سیاست‌مداران چپ که احزاب‌شان به‌دلیل کاهش آگاهی طبقه‌ی کارگر، بخشی از انتخاب‌کنندگان قدیمی خود را از دست داده بودند، شروع کردند به توجه نشان دادن به قشر زنان آگاه» (393). او هم‌چنین به‌طور کاملاً یک‌جانبه‌ای (با تکیه بر آمارهایی از کشور پیشرفته‌ی آمریکا که می‌توانند از این منظر مورد استفاده قرار بگیرند) این شبهه را به‌وجود می‌آورد که «زنان مردان را نه فقط از دفترا و شغل‌های مربوط به مستخدمان دایمی کنار گذاشته‌اند بلکه تقریباً نیمی از تاجران زمین و کارگزاران بورس را زنان تشکیل می‌دهند. هم‌چنین آن‌ها مشاغل فکری را اشغال کرده‌اند، اگر چه نه به همین نسبت» و غیره. در حالی‌که حوزه‌ی کار «بدنی» هم‌چنان زیر سیطره‌ی مردان قرار دارد. زیرا زنان به نظر او با بدطینتی در این زمینه «فشار بسیار کم‌تری» برای این‌که در این حوزه‌ها کار کنند، اعمال کرده‌اند (398). چنین اظهاراتی به درک جنبش زنان و نقش تاریخی آن کمکی نمی‌کرد. با این حال هابسبام مطالبی در مورد نقش برجسته‌ی فرهنگی آمریکا به‌خصوص در شکل‌گیری فرهنگ جوانان که تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر جنبش دانشجویی داشت (ff 402) مطرح کرد که به درک رادیکالیسم جنبش

زنان برعلیه نظام رفتاری مسلط کمک کرد با این همه در این شعار جنبش زنان درباره‌ی «هر مسئله‌ی خصوصی موضوعی سیاسی نیز هست» دوباره توسط هابسبام، به‌عنوان سیاسی‌کردن ساده‌ی جنبش زنان و نادیده گرفتن همه‌ی مسائل خصوصی تعبیر شد. (417)

اوته گرهارد در مورد جنبش نوین زنان می‌نویسد: «جنبش نوین زنان در تمام کشورهای غربی در ارتباط با جنبش بدیل و حقوق شهروندی شکل گرفت، مسئله مرکزی برای سازمان‌دهی و اعتراضات جنبش زنان در درجه‌ی اول نه مسئله‌ی تقسیم ثروت و مالکیت - یعنی مسئله‌ی برابری - بلکه سبک زندگی، استقلال فردی و تبعات منفی رشد صنعتی قرار داشتند. وجه مشخصه جنبش زنان در مقایسه با دیگر جنبش‌های نوین اجتماعی، قدمت این جنبش است که درخواست‌های آن بعضاً تا امروز متحقق نشده است» (14، 1999). گرهارد به نکاتی می‌پردازد که جنبش زنان در کشورهای بورژوازی را به یک‌دیگر نزدیک‌تر کرده و می‌پرسد که آیا می‌توان از این منظر تمامی دستاوردهای زنان در کشورهای سابق سوسیالیستی را به‌عنوان بخشی از دستاوردهای جنبش زنان محسوب کرد؟! اما هابسبام انقلابات اجتماعی و از این نظر شاغلین کنش‌گر را در تضاد مستقیم با کشورهای بلوک سوسیالیستی می‌بیند و معتقد است که به‌رغم تمام تلاش‌ها برای برابری زنان با مردان، و شاید هم به همین دلیل، فمینیسم یا جنبش زنان، در این کشورها شکل نگرفت. هرچیزی هم که «دستاوردها و شکست‌های جهان سوسیالیستی» محسوب شود، در این کشورها، جنبش خودویژه‌ی فمینیستی به‌وجود نیامد. (398، 1995)

درک جنبش زنان به‌عنوان یک جنبش توده‌ای، یعنی به‌عنوان موج جدیدی که از شهرهای بزرگ شروع شد و به تمام مناطق و قشرهای اجتماعی گسترش یافت و تمامی افراد را دربرگرفت و بسیاری را به حاملین این جنبش نوین تبدیل کرد. آتشی که پتانسیل انفجارآمیزش مشخص بود، جنبشی تکرار ناپذیر بود، بدون آن‌که با اطمینان کامل بتوان گفت که این جنبش چرا و تحت چه شرایطی واقعاً شکل گرفته است. جنبش دوم زنان در پایان سال‌های 1960 تا آغاز سال‌های 1980 چنین جنبشی بود.

به‌رغم تمامی نابرابری‌ها و ناموزونی‌های کشوری که در آن‌ها جنبش زنان گسترش پیدا کرد، همواره یک شرط یکسان بود: مرحله‌ی آغازین جنبش زنان در پایان یک دوره‌ی رشد اقتصادی بود که عناصر دولت‌های رفاه گسترش یافته و اغلب شامل دولت‌هایی بود که سوسیال‌دمکرات‌ها در آن‌ها دست بالا را داشتند. عروج جنبش «نوین» زنان بر بستر تجارب مربوط به دوران رفرف و تأمین اجتماعی گسترده بود که به‌طور هم‌زمان در پیوند با اقدامات هدایتی محسوس و کنترل افراد توسط دولت بود، به‌خصوص در حوزه‌هایی که زنان در آن‌ها مشغول به کار بودند. این تجارب را می‌توان به‌عنوان تجاربی برای درهم شکستن زنجیرها خصلت‌بندی کرد. این عوامل نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی بین یک جنبش واقعی و امکانات رشد زنان در جامعه و رفتار اعتراضی آنان است. نه فقر مطلق و نه رفاه بستر مناسبی برای شکل‌گیری چنین جنبش‌هایی نیستند. بایستی بوی آزادی به مشام برسد، بایستی امکانات و عناصر مادی جامعه‌ای بهتر قابل تصور باشند تا واکنش نیروی مشترک در مقابل تنگناهای واقعی شکل بگیرد. بدین ترتیب سیاست رفرف سوسیال‌دمکرات‌ها به‌رغم تناقضات یک جانبه‌شان، بستر گسست رادیکال را به‌وجود آورد.

اما در همه‌ی کشورهای اروپای غربی و کشورهای غیر اروپایی سرمایه‌داری با وجود بیش از ده‌ها سال جنبش زنان در موقعیت اجتماعی زنان از جنبه‌ی درآمد و از نظر جایگاه آن‌ها در روند کار، تغییرات مثبت عمده‌ای به‌وجود نیامد. اما به‌طور هم‌زمان در تمام کشورها سطح آموزش به‌نحو چشمگیری ارتقا پیدا کرد. برای مثال در فنلاند در پایان دهه‌ی 1980 بیش از 50 درصد و در اغلب دیگر کشورها 40 درصد دانشجویان را زنان تشکیل می‌دادند. اگر جنبش زنان را به‌عنوان جنبشی متعلق به طبقه‌ی

متوسط به مفهوم منفی آن خصلت‌بندی کنیم به طبع باید بر اساس این تعبیر نشان داده شود که جنبش زنان باعث جابه‌جایی بخش عمده‌ای از توده‌ی زنان به طبقه متوسط شده است. اما برعکس، موقعیت اجتماعی زنان - به‌عنوان معیار تعیین‌کننده برای تعیین تعلق به یک طبقه یا یک قشر اجتماعی - به غیر از سطح آموزش آن هم به‌طور نسبی، تغییر پیدا نکرد. رابطه بین آگاهی و امکاناتی که این آگاهی برای رهایی {زنان} فراهم می‌کند و سطح آموزش آن‌ها با موقعیت اجتماعی‌شان، هنوز مورد بررسی قرار نگرفته است.

۳- عوامل افول جنبش زنان به‌عنوان یک جنبش توده‌ای مثل عوامل شکل‌گیری آن هنوز به‌عنوان یک موضوع مستقل مورد بررسی قرار نگرفته است. بسیاری از مسائل مطرح شده توسط جنبش زنان به بخشی از خودآگاهی اجتماعی و بعضی از مطالبات آنان به قانون تبدیل شدند - که برای برخی از آن‌ها کار با درآمد بالا را به‌همراه آورد - اما نباید انکار کرد که از آغاز دهه‌ی 1980 جنبش توده‌ای زنان دیگر وجود نداشته است.

به نظر می‌رسد که در اوج‌گیری و افول تاریخی جنبش زنان، رفرم‌های سوسیال‌دمکرات‌ها هم نقطه‌ی آغاز و هم نقطه‌ی پایان است. نقطه‌ی پایان این جنبش را از طریق دولتی‌کردن مسئله‌ی زنان باید بررسی کرد. برای مثال نهادی شدن مسایل زنان در جمهوری فدرال آلمان را هم می‌توان به‌عنوان پیروزی و هم به‌عنوان شکست جنبش زنان ارزیابی کرد. در آلمان بیش از هزار محل کار برای مراجعه به مسایل زنان به‌وجود آمد. بعضی از زنان فعال جنبش زنان در محل‌های کار جدید ایجاد شده، شروع به‌کار کردند و عملاً با به‌کارگرفتن ابزارهای نسبی بسیار نازلی می‌خواستند دست نیافتن به برابری تضمین‌شده براساس قانون اساسی، را کاملاً برعکس جلوه دهند. به غیر از یک سری کرسی‌های استادی در دانشگاه‌ها برای زنان، چندین قانون اصلاح شده، برنامه‌های هدفمند آموزشی اما بسیار کوتاه مدت نظیر اشتغال زنان در مشاغلی که مختص مردان است، اقدامات دیگری به‌جز حرافی و گرافه‌گویی درباره‌ی زنان، صورت گرفت. دایر کردن کرسی‌های استادی دانشگاه‌ها برای زنان نتیجه‌ی تلاش‌های دسته‌جمعی از پایین بود اما پذیرش این درخواست از بالا با این هدف صورت گرفت که رمق جنبش زنان را بگیرد. آن هم از این طریق که پروفیسورهای زن دیگر به‌عنوان روشن‌فکران ارگانیک تأثیری در جنبش زنان نداشتند. پژوهش‌های در مورد زنان، از طریق ایجاد محل‌های کار مختص به یک پروژه‌ی مشخص انجام می‌گرفت. موضوعات این پژوهش‌ها خود زمانی جزئی از درخواست‌های مبارزاتی جنبش زنان بودند. همین روند در اکثر کشورهای دیگر آن هم نه فقط به‌عنوان سیاست دولتی بلکه به‌عنوان فعالیت‌های درونی احزاب سیاسی به شکل گروه‌های کاری و کمیسیون‌های ویژه پیش برده شد. این گروه‌های کاری همواره مرکزی برای جلب رضایت جنبش زنان بودند. دولت و شکل سیاستی که از بالا پیش برده می‌شد، آن‌ها بعضاً از طریق انتصاب افراد مورد نظرشان و با به‌وجود آوردن نوعی انقلاب تغییر شکل یافته، می‌خواستند جنبش زنان را به خدمت منافع خود در بیاورند. از اواسط دهه‌ی 1970 تا آغاز سال‌های دهه‌ی 1980 با بدتر شدن موقعیت اقتصادی، تقریباً در اکثر کشورهای غربی، حکومت‌های دست‌راستی به قدرت رسیدند. سیاست این دولت‌ها به‌هیچ‌وجه نه در جهت تأمین مالی پروژه‌ها و گروه‌های کاری مسایل مربوط به زنان بود و نه اجرای مطالبات آن‌ها. بلکه برعکس، بازپس‌گیری حقوق اجتماعی، اعمال فشار به بودجه‌ها و به‌ویژه بودجه‌های مربوط زنان، خصوصی‌سازی و ستایش از فضایل قدیمی زنانه، وجه مشخصه‌ی سیاست دولت‌های محافظه‌کار غربی بود. این سیاست‌ها تأثیرات فلج‌کننده‌ای بر جنبش زنان داشت. اینگرید کورس شرف، معتقد بود که آن‌ها سیاست پذیرش عناصری از جنبش زنان را که هم از جنبه‌ی مضمونی و هم از جنبه‌ی شخصی با «سیستم سازگار» بوده و هم‌زمان خنثی کردن «پتانسیل از بین بردن سیستم» را داشت، به پیش بردند. به‌نظر می‌رسد که سلطه‌ی مردانه‌ی مدرن، فقط از عقب‌ماندگی پیشامدرنی نظیر جایگاه سرپرست خانواده و متناسب با اصل مرد نان‌آور و زن خانه‌دار و مادر وفادار و مراقب خانواده، کم‌وبیش فاصله گرفته است. (1999)

رابطه‌ی پرتنش جنبش زنان با دولت و سیاست و نیز عناصری از خود این جنبش، مدت‌ها از توده‌ای شدن جنبش زنان، جلوگیری می‌کرد. اما نکته‌ی قابل تأمل این بود که این تنش‌ها بر سر برابری جنسیت‌ها و یا برجسته کردن تمایزات‌شان، باعث گسست در جنبش زنان شد. این مباحثات به‌طور ضمنی به‌نحوی پیش برده می‌شدند که گویا مسئله بر سر انقلاب یا رفرم است. در آن حوزه‌هایی که جنبش زنان به‌عنوان یک جنبش اجتماعی درک شد یعنی جنبشی برای مقابله با نابرابری دست‌مزدها، شانس نابرابر برای اشتغال و غیره، زنان با مردان در این عرصه‌ها برای برابری حقوق، به‌طور مشترک وارد کارزار شدند. ابزار سیاسی عمدتاً طرح مطالبات مشخص در برابر دولت بود. خود این مطالبات درخواست‌هایی برای طلبانه بودند، برای مثال وقتی که آن‌ها از شرایط نابرابر برای استخدام و یا شروع به کار، شکایت می‌کردند به‌نظر می‌رسید که هدف نه یک جامعه‌ی کاملاً تغییر یافته، بلکه جامعه‌ای است که در آن به زنان و مردان به‌طور یکسان برخورد شود. اما جامعه‌ای که در آن به زنان و مردان برخوردی یک‌سان صورت بگیرد، جامعه‌ی دیگری است. درک این موضوع، نیازمند بررسی ارتباط بین مناسبات جنسیت‌ها و بازتولید سلطه در جوامع سرمایه‌داری است.

۴- نگاهی به گذشته، به دوران آغاز جنبش زنان در اوایل دهه‌ی 1970 نشان‌دهنده‌ی عمل‌کردی برآمده از نوعی آگاهی خودبه‌خودی در مورد مناسبات بین جنسیت‌ها و بازتولید سلطه در جوامع سرمایه‌داری است. فعالیت‌های جنبش نوین زنان خصلت رادیکال خود را نه تنها از طریق صرف‌نظر کردن سیستماتیک از مطالباتش برای شانس برابر بین زنان و مردان به‌دست آورد، بلکه از این طریق که آن‌ها به‌نحو شگفت‌آوری توانستند بین این مطالبات با ستم زنان در مسائل روزمره‌شان ارتباط برقرار کنند. آن‌ها مسایل مربوط به تقسیم کار و نبود شانس برابر در محل کار را با برخورد به زنان به‌عنوان سوژه‌ای جنسی یعنی برخورد با نحوه‌ی آرایش، سینه‌بند و کفش‌های پاشنه‌بلند را با یک‌دیگر مرتبط کردند. به مهدکودک و سکسوالیته در حوزه‌ی سیاست مادی و بازتولید اجتماعی پرداخته شد. در همین زمینه سؤالی شکل گرفت که آیا طرح مسئله‌ی شانس برابر با تکیه بر تمایز جنسیت‌ها، رفرمیستی است یا انقلابی؟ سؤالی که اساساً نمی‌توان به این نحو آن را مطرح کرد. به‌طور هم‌زمان بیان تجارب جسمانی زنانه بر بستر مسئله‌ی ساختار اجتماعی به این نکته منجر شد که مسئله‌ی برابری زنان با مردان فراتر از مسئله‌ی صرف شانس برابر (در جامعه‌ی کنونی) است و نیاز است که در چشم‌انداز جامعه‌ای متکی بر رهایی درک شود و از این منظر، تجارب فردی به تجربه‌ی عمومی بدل شده و بیش از پیش از منظر جامعه‌ای کاملاً متفاوت مطرح شوند.

می‌توان از این موضوع آموخت که تنها محتوای انقلابی یا رفرمیستی یک مطالبه مطرح نیست. بلکه نکته‌ی تعیین‌کننده، بیش از هر چیز جایگاه این مطالبه در کل جنبش و امکانی که ایجاد می‌کند و گام‌های مجزایی است که نه به‌عنوان هدف، بلکه به‌عنوان نکات انتقالی و سیال در حرکت جنبش فهمیده شوند. این نکته در مورد هدف‌گرایی صرف نیز صادق است که فقط به طرح اهداف بسنده می‌کند و بدون ترسیم مسیر رسیدن به آن‌ها سکون و بی‌عملی را بازتولید می‌کند. یعنی همان چیزی که مخالفان آن‌ها می‌خواهند، صحت آن را به دیگران به‌قبولانند.

بنابراین در اوایل جنبش زنان مسئله‌ی مهم از یک طرف آگاهی و برخورد آشکار به ارتباط بین تجارب روزمره‌ی زنان و ساختار اجتماعی بود و از طرف دیگر این ساده‌اندیشی بود که تمام فعالیت‌های جنبش زنان برای جامعه‌ای دیگر را فعالیت‌هایی کاملاً مجزا و فراتر از مسایل مربوط به امور روزمره‌ی آن می‌دانست. فرهیختگی جنبش زنان اتفاقاً در همین شالوده‌ریزی سیاست آن بر اساس تجارب فردی ولی با چشم‌اندازی فراتر از آن‌ها بود. همین مسئله باعث بزرگی و گسترش سریع جنبش زنان و حمایت افکار عمومی از این جنبش شد. هر چه اعضای سازمان‌های سنتی سوسیالیستی بر درخواست‌هایی نظیر دست‌مزد مساوی در ازای کار برابر و برابری اجتماعی پافشاری می‌کردند به همان نسبت در جنبش گسترده‌ی زنان، گروه‌هایی جهت فعالیت برای

مسایل روزمره‌ی زنان شکل گرفتند. عامل نیرومندی جنبش زنان پیوند دادن تجارب روزمره با مسایلی نظیر سلطه‌ی اجتماعی و استثمار بود، پیوندی که از هم گسسته شد. بسیاری از گروه‌ها و کنش‌هایی که صرفاً پیرامون یک مطالبه شکل گرفته بودند، به موفقیت‌هایی نیز دست پیدا کردند: در دورانی که سوسیال‌دمکرات‌ها بر سرکار بودند - به‌خصوص در بخش خدمات اجتماعی، آن‌هم به مفهوم گسترده‌ی آن - جنبش زنان در احزاب و اتحادیه‌ها موفقیت‌های کمی در زمینه‌ی پیش‌برد سیاست موقعیت برابر زنان با مردان داشتند. اما به‌نظر نمی‌رسد که فلج شدن جنبش زنان تنها ناشی از تضمین دادن دولت، برای اجرای بعضی از مطالبات این جنبش باشد، بلکه این امر بیش‌تر از هر چیزی تبعات دو سیاست انشقاق‌برانگیز بود، سیاست‌هایی که قبل از همه بر بستر تغییرات اجتماعی ناشی از نیروهای خاص به‌وجود آمد.

جنبش زنان در این دوره بیش از پیش از هم گسیخته شد. رویدادهای اجتماعی در کل جهان مسائل متفاوتی را مطرح کرد که گروه‌های زنان هر یک به‌طور مجزا به آن‌ها پرداختند. جنبش زنان نه فقط چشم‌انداز سوسیالیستی را بلکه هم‌چنین خصلت توده‌ای‌اش را در خطوط اساسی و مشخص آن از دست داد. این روند در بسیاری از حوزه‌ها و نهادهای تحقیقاتی مسایل زنان مورد توجه قرار گرفته است. در این شرایط مباحثی در مورد برابری زنان و مردان و تمایزات آن‌ها صورت گرفت. طعنه‌ی تلخ تاریخ بود که زنان سوسیالیست متهم شدند که فقط سیاست برابری در موقعیت زنان با مردان و رفورم‌های واقعی را تعقیب می‌کردند و یک‌سری از گروه‌های جنبش نوین زنان که مدت‌ها بود که تغییرات کل اجتماع را از استراتژی خود خط زده بودند، به‌نام جنس دیگر تحت ستم، طوری وانمود می‌کردند که گویا آن‌ها تنها گروه‌هایی هستند که سیاست رهایی‌بخش انقلابی را پیش می‌برند. یعنی از یک طرف پافشاری بر سرشت دیگرگونه بودن زنانه که در عین حال مطابق با سیاست محافظه‌کارانه‌ی جدید برای تضمین سلطه بود (به‌طور کاملاً برجسته در مباحث فمینیستی در مورد مادران و فمینیزه‌کردن جامعه) و از طرف دیگر با توجه به کنار گذاشتن جامعه‌ی خودرها توسط سازمان‌های رفرمیستی زنان، منجر به تثبیت زنجیرهای فضیلت‌های محافظه‌کارانه با رویه‌های متکی بر سرشت دیگرگونه بودن زنان، در این مباحثات شد. جدا کردن سرشت دیگرگونه بودن زنانه از جامعه‌ی خودرهاشده از سلطه، از یک طرف باعث چرخش به راست امیدهای انقلابی شد و از طرف دیگر گروه‌های رفرمیست - به‌دلیل منطبق کردن توجیه‌گرانه‌ی درخواست دیگرگونه بودن سرشت زنانه با غیر دولتی کردن حوزه‌های تحت مدیریت زنان - باعث شد که آن‌ها چهره‌ی مبارزه‌جویانه‌ی برحق‌ی را به خود بگیرند.

اما سیاست کشورهای اروپای غربی، مدتی پس از آمریکا در اواخر دهه‌ی 1990 تغییر پیدا کرد. در این زمان، احزاب سوسیال‌دمکرات دوباره به‌قدرت رسیدند. آن‌ها با راه‌حلی‌هایی تحت عنوان «راه سوم» و یا با پرچم «قشر متوسط جدید»، به قدرت رسیدند و در درجه‌ی نخست سیاست نولیبرالی «مدرنیزه کردن» اجتماعی و اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را اجرا کردند. بر همین بستر تضاد جدیدی شکل گرفته است: سوسیال‌دمکرات‌ها خواهان دموکراتیزه کردن جامعه و مسئولیت‌پذیری فرد در قبالی عمل‌کرد و مراحل مختلف زندگی او هستند. آن‌ها بر همین اساس اشکال سنتی در حال زوال را تقویت کردند، اشکالی که ضمن آن‌ها که محیط امنی را برای زنان به‌وجود می‌آورد در عین حال مانع پیشرفت آنان می‌شود. برای مثال در شکل سنتی خانواده و ایدئولوژی ارزشی آن که در درجه‌ی اول نقش نان‌آور متناسب با شکل سنتی خانواده برعهده‌ی مردان است (مقایسه شود با گیدنز (18 - 106, 1999)). به‌موازات آن وعده و وعیدهایی در مورد مشارکت زنان و جابه‌جایی قدرت از بالا به پایین می‌دادند اما در عمل مشارکت اجتماعی فقط به حوزه‌ی صرف تجربی محدود می‌شد؛ آن هم تجاربی بلاواسطه. اما ارتباط آن با مسایل اجتماعی مثل جنگ، اقتصاد، بورس و غیره مثل مشارکت اجتماعی واقعی در تنظیم قوانین اجتماعی، به‌طور کل نادیده گرفته شد. در یک ارزیابی دقیق‌تر درمی‌یابیم که منظور آن‌ها مشارکت در امور اجتماعی و دموکراتیزه کردن نیست. به‌طور هم‌زمان روند جهانی‌شدن، بر بستر تجربه‌اندوزی در مورد امکانات موجود برای دخالت‌گری و مشارکت در امور اجتماعی،

انسان‌ها و از جمله زنان را در بخش‌های مختلف کوهی خاکی به یک‌دیگر نزدیک‌تر می‌کند. جلوگیری از تحقق این امر شانس جدیدی برای برآمد مجدد جنسیت زنان به‌وجود می‌آورد.

برگرفته از فرهنگ تاریخی- انتقادی فمینیسم، جلد چهارم، صص ۸۴۲-۸۵۹، (گردآوری فریگا هاوک انتشارات آرگومنت).

مآخذشناسی

- BIBLIOGRAPHIE: AUTONOME FRAUENREDAKTION (Hg.), *Frauenbewegungen in der Welt*, Bd. 1: *Westeuropa*, Berlin/W-Hamburg 1988, Bd. 2: *»Dritte Welt«*, Berlin/W-Hamburg 1989, Bd. 3: *Außereuropäische kapitalistische Länder*, Berlin/W-Hamburg 1990; L. BRAUN, *»Das Verhältnis von bürgerlicher zu proletarischer Emanzipation«* (1901), in: *Menschik* 1976, 62-67; H. CLAYHELL, *Kvinnohistorisc Uppslagsbok*, Stockholm 1991; B. FRIEDAN, *Der Weiblichkeitswahn oder Die Mystifizierung der Frau* (1963), Hamburg 1966; U. GERHARD, *Unerbört. Die Geschichte der deutschen Frauenbewegung*, Reinbek 1990; dies., *Atempause. Feminismus als demokratisches Projekt*, Frankfurt 1999; A. GIDDENS, *Der dritte Weg. Die Erneuerung der sozialen Demokratie*, Frankfurt/M 1999; O. DE GOUGES, *Déclaration de la femme et de la Citoyenne* (1791), in: dies., *Schriften*, hgg. v. M. Dillier, V. Moslowlansky, R. Wyss, Frankfurt/M-Basel 1989; F. HAUG, *»Lehren aus den Frauenbewegungen in Westeuropa«*, in: *Autonome Frauenredaktion* 1988, 6-13; dies., *»Perspektiven eines sozialistischen Feminismus. 20 Jahre Frauenbewegung in Westdeutschland«*, in: dies., *Frauen-Politiken*, Hamburg 1996, 176-204; H.-M. HERNES, *Welfare State and Woman Power*, Oslo 1987; E. HORSBAUM, *Das Zeitalter der Extreme. Weltgeschichte des 20. Jahrhunderts*, München 1995; I. KURZ-SCHERR, *»Demokratie und Geschlechterverhältnis«*, in: D. Berg-Schlösser (Hg.), *Perspektiven der Demokratie. Probleme und Chancen im Zeitalter der Globalisierung*, Frankfurt/M-New York 1999; J. MENSCHIK (Hg.), *Grundlagentexte zur Emanzipation der Frau*, Köln 1976; J. MITCHELL, *The Longest Revolution*, London 1966 (dt.: *Frauen, die längste Revolution*, Frankfurt 1984); S. E. PANKHURST, *The Suffragette Movement* (1931), London 1988; S. ROWBOTHAM, *Hidden from History*, London 1973 (dt.: *Im Dunkel der Geschichte. Frauenbewegung in England vom 17.-20. Jh.*, Frankfurt/M 1980); G. RUBART, *»Die Anfänge der Frauenbewegung – Charlotte Perkins Gilman«*, in: *Autonome Frauenredaktion* 1990, 135-57; L. RUFF, *»Zur Organisationsgeschichte der internationalen Frauenbewegung vor dem Zweiten Weltkrieg«*, in: *Feministische Studien*, 12. Jg., 1994, Nr. 2, 53-65; H. SCHRÖDER, *»Pankhurst, Emmeline«*, in: U. Meyer u. H. Bennent-Vahle (Hg.), *Philosophinnen-Lexikon*, Leipzig 1997, 422-27; *Stern*, 1971, H. 24; *»Versammlung amerikanischer Frauen in Seneca Falls, Declaration of Sentiments«* (1848), in: *Menschik* 1976, 29f; D. VILZSIS, *»Armut und Konservatismus – Herausforderungen für die Frauenbewegung«*, in: *Autonome Frauenredaktion* 1990, 158-82; E. WÄGNER, *Väckarklocka (Der Wecker)*, Stockholm 1942; A. WEBERLING, *»Politik der Frauen in der Französischen Revolution«*, in: *Argument* 176, 31. Jg., 1989, 531-45; C. WICHTERICH, *»Globalisierung der Frauenbewegungen«*, in: dies., *Die globalisierte Frau*, Reinbek 1998, 218-53; M. WOLLSTONECRAFT, *A Vindication of the Rights of Woman*, London 1792 (dt.: *Verteidigung der Rechte der Frauen*, Zürich 1976); V. WOOLF, *Drei Guineen* (1938), München 1978; C. ZETKIN, *»Die bürgerliche Frauenbewegung«*, in: *Menschik* 1976, 44-51; dies., *»Die sozialdemokratische (proletarische) Frauenbewegung«*, in: ebd., 52-61.

FRIGGA HAUK